

روشنفکران می‌خواهند تفقه و عقلانیت دینی را با عقلانیت نظری و عرفی سکولار سازگار کنند. ما هم می‌خواهیم انسجام منطقی ایجاد کنیم، زیرا در غیر این صورت پایگاه تصمیم‌گیری اجتماعی متشتت می‌شود و برون‌دادهای عقلانیت فقهی و عقلانیت تجربی با هم تعارض می‌یابد. ولی ما این فرآیند انسجام را با محوریت تفقه دینی صورت می‌دهیم.

ممکن است عرفی‌گرایان استدلال کنند همین‌که در طول قرن‌ها فقها معترض این مسائل نشده‌اند نشان‌دهنده این است که دین چنین ظرفیتی ندارد و نباید انتظار ارائه الگوی توسعه از عقلانیت دینی داشت.

نه، این گونه نیست. چون وقتی شرایط تاریخی عوض شد، بسیاری از ظرفیت‌ها به انسان‌ها عطا می‌شود. یعنی بخشی از تکامل فهم دین وابسته به تکامل تاریخ است. آیا در عصر ظهور که عالم وارد نشئه دیگری می‌شود باز هم ما دین را همین گونه می‌فهمیم؟ یا آن‌که تا آن وقت تنها دو حرف از علم اظهار شده و بقیه آن را حضرت (عج) اظهار می‌کنند؟

به نظر شما دین‌شناسی و دین‌داری پیش و پس از تشکیل حکومت اسلامی تفاوت دارند؟

بله، انقلاب اسلامی را هم نباید دست‌کم بگیریم، چون حرکت به سمت ظهور است. آنچه انقلاب اسلامی را به یک مسأله جهانی و امری اثرگذار بر فرآیندهای جهانی تبدیل کرده این است که همراه آن مبنای دیگری در عالم ظهور کرده است. درست در نقطه مقابل رنسانس غربی، انقلاب دیگری ظهور کرده و حقیقت ولایت به منصه ظهور می‌رسد. وقتی ولایت حقه به ظهور نزدیک می‌شود، بستر تعبد به ولایت هم باید رشد کند. وقتی حجاب ظلمات کشف می‌شود، استضائه به دین و نور ولایت هم باید افزایش یابد. معنی ندارد که بگوئیم استضائه ما به دین و فهم ما از دین، همان است. البته این استضائه باید مبتنی بر منطق حجیت باشد و منطق اکتشاف در ذیل آن قرار گیرد.

هنگامی که در متن آموزه‌های دینی می‌خوانیم «لله علی الناس حجتین حجة ظاهرة و حجة باطنة» منظور از عقل در چنین مواردی چیست؟ آیا همین حدیث نشان‌دهنده تمایز و استقلال عقل از وحی نیست؟

آن حجت باطنه کدام عقل است؟ گاهی می‌گویند همان عقل فطری ناب. ما می‌گوئیم این عقل در اختیار چه کسی است؟ عقل کانت است یا عقل هگل؟ عقل سینیو یا عقل ملاصدرا؟ پس این همه اشتباه در فلسفه ابن‌سینا از کجا آمده است؟ چرا ملاصدرا بنیان برخی از سخنان ابن‌سینا را به هم می‌ریزد؟ آیا عقل ملاصدرا خاتمه عقل است؟ همین عقل چه نسبتی با آن حجت ظاهره و بیرونی دارد؟ حرف ما این است که حجت درون ابزار استضائه به حجت بیرونی است و اگر در تولی حجت بیرونی قرار نگیرد، اصلاً حجیت ندارد. حجیت عقل به تولی است.

از دیدگاه شما چیزی به معنای حجیت مستقل عقل وجود ندارد؟

من به آن معتقد نیستم. خداوند برای کسی عقل مستقل نیافریده است. وقتی می‌فرماید «اول ما خلق الله العقل»، نمی‌خواهد بگوید چیزی جدا به نام عقل آفریده‌ام. عقل همان نبی اکرم است که «ما عبد به الرحمن» است، نه عقل امثال معاویه!

پس یک عقل بیشتر نداریم و آن نبی اکرم است که همه شعاع آن هستند؛ شعاع عقل هم در تولی عمل می‌کند. یعنی علامت این که عقل است، این است که در مدار و بر محور نبی اکرم عمل می‌کند. هر وقت مستقل عمل کرد، دیگر عقل نیست. این نقد ما به فلسفه است. آیا عقلی که ارسطو با آن تعقل می‌کرد، به او می‌گفت من در فهم، نوکر انبیاء هستم یا آن‌که می‌گفت من عقل مستقلی دارم و در همه زمینه‌ها از حکمت نظری تا حکمت عملی از ریاضیات تا موسیقی حرفی برای گفتن دارم؟ آیا آن‌که از ابتدا پرچم استقلال برمی‌دارد عقل است؟ عقل ذاتاً متعلق به نبی اکرم است و اصلاً عقل مستقل نداریم. هر جا ادعای استقلال شد

آن دیگر عقل نیست، انانیت نفس است که در قدرت محاسبه ظهور پیدا می‌کند و عقل پنداشته می‌شود. صرف محاسبه نظری، عقلانیت نیست. زیرا شیطان هم قدرت محاسبه دارد و دنیا را با همین محاسبه می‌چرخاند. در صورتی که عقل شعاع وجودی نبی اکرم است. چهل هم که شعاع وجودی ابلیس است دامنه‌ای در وجود ما دارد که نفس اماره است: «أعدی عدوك نفسك التي بين جنبيك». اگر کسی بر مدار نفس خود حرکت کرد، آیا دیگر محاسبه نمی‌کند؟ پس عقل از منظر دین اساساً در تعلق به وجود نبی اکرم معنا می‌شود و استقلال آن نشانه این است که عقل نیست.

آنچه ما را به خدا می‌رساند و در تبعیت عمل می‌کند، عقل است. همین که در محاسبه مستقل شد، هزار برهان می‌آورد که اصلاً در عالم خدایی وجود ندارد! شروع می‌کند به فکر کردن در ابطال براهین وجود خدا. آیا می‌توان گفت این عقل است؟ این تفرعن نفس است، نه عقل. به اندازه‌ای که عقل به شبکه زبان و مفاهیم وحی متکی باشد، عقل است. هر وقت جدا شد و گفت این‌جا را خودم می‌فهمم، دیگر عقل نیست.

بنابراین شما این مبنای عمل‌گرایان مسلمان را که می‌گویند خداوند عقلانیت ابزاری و عقل معیشت را به خود انسان واگذار کرده است، رد می‌کنید؟

بله، این اشتباه است. واگذاری معنا ندارد. خدای متعال ما را در چه چیزی به خودمان واگذار کرده است؟ برای چشم ما هزار قاعده گفته که این‌جا نگاه نکن و آن‌جا این‌طور ببین و... اما عقل را واگذار کرده به هرچه خودش فهمید! در فهم، نه جبر است و نه تفویض. نه جبر علیتی بر فهم حاکم است، چون حجیتش به اراده حق است؛ و نه تفویض کامل است، چون آن‌جا هم تبعیت لازم است. فهم نه جبری است و نه تفویض شده است.

پس منطقه‌الفراغ چیست؟ این که می‌فرماید «إن الله يحب أن يؤخذ برخصه كما يحب أن يؤخذ بعزائمه» یعنی چه؟

در دین منطقه‌الفراغ به این معنا نداریم. رخصت با فراغت متفاوت است. اگر یک لایه بالاتر بیاید، دیگر رخصتی در کار نیست. لذا فقها می‌گویند در حوزه منطقه‌الفراغ حکم ولی فقیه لازم‌الاتباع است. معنایش این است که در یک لایه منطقه‌الفراغ است اما از یک افق بالاتر که باید از آن‌جا امور را سامان داد، منطقه‌الفراغی نیست. منطقه‌الفراغ به معنی منطقه نفس‌پرستی قابل قبول نیست، چون یک ذره نفس‌پرستی هم در دین جایز نیست. البته ممکن است بگوئیم سطوح بندگی متفاوت است. کسی که در مقیاس سلمان است، پلک زدن او هم باید به تبعیت از امیرمؤمنان باشد اما از کسی که در سطوح پائین‌تر است، چنین تبعیتی نمی‌خواهند، چون عاجز است و «لا یكلف الله نفساً إلا وسعها». معنای این رخصت، منطقه‌الفراغ نیست. به عبارت دیگر احکام تریخی، منطقه‌الفراغ نیست؛ زیرا از منظر تفقه در مراتب بالاتر، در نهایت با حکمی پوشش داده می‌شود. سطوح ایمان و بندگی را نیز نباید با منطقه‌الفراغ خلط کرد. ممکن است به کسی در مراتب پائین بگویند فلان چیز برای شما مباح است اما به مراتب بالاتر

می‌گویند اصلاً مباح یعنی چه؟ می‌گویند یکی از علمای بزرگ اخلاق در خواب یکی از ائمه معصومین را دید و عرض کرد: علمای قدیم از نظر معنوی خیلی رشد می‌کردند... آقا فرمودند: چون آن‌ها واجب و حرام و مستحب و مکروه داشتند اما شما برای خودتان مباحات هم درست کرده‌اید و دیگر آن‌طور رشد نمی‌کنید! به هر حال نمی‌توان منطقه‌الفراغ را به معنای جایی گرفت که از ولایت خداوند متعال خارج است و انسان در آن آزاد است تا هر کاری بکند. برای کسی که می‌خواهد در مراتب بندگی رشد کند، چنین چیزی نمی‌تواند معنی داشته باشد، چون در آن صورت رشدی در کار نخواهد بود.

اگر دانستیم فهم ما تفسیری از جهان و مبتنی بر اراده است، اول باید جلوی خطای اراده را بگیریم تا از مدار حق خارج نشود. همین‌جا است که منطق حجیت اراده بر فهم حاکم می‌شود. اول باید مذاقه کرد که اراده از حق تغلف نکند و بعد البته باید آن را به اکتشاف واقع نزدیک کرد. پس منطق حجیت بر منطق اکتشاف حاکم می‌شود.